

دکتر علیقلی محمودی بختیاری

تداوم اصول کشورداری پیش از اسلام در دوران اسلامی

درآمد سخن

موضوع امسال هفتمه ایران باستان (اردیبهشت ماه ۲۵۳۵): «تداوم مظاهر فرهنگ و تمدن ایران پیش از اسلام در دوران اسلامی» است. و موضوع سخنرانی من: «تداوم اصول کشورداری ایران پیش از اسلام در دوران اسلامی» است.

اگر از من به پرسید، میگویم فرهنگ و تمدن ایران دوره اسلامی دنباله بی کم و کاست فرهنگ و تمدن ایران پیش از اسلام است. با همدی فرازونشیبی در اسلام يك جنبش ایرانی است - چه خوب و خوشایند باشد چه بد و ناخوشایند. هیچکس جز ایران در پیداری و آرایش و گسترش آن دستی نداشته است. همین رنگ بیگانه یا نقابی ایرانی که به چهره آن نهاده شده نیز خواست و بدست ایران

بوده است.

بدینصورت سخنرانی من نماینده يك شك بزرگ در تاریخها و نوشتههای از سده سوم میلادی (یعنی ظهور اردشیر بابکان) و بطلان تاریخهای از پایان قرون وسطای اروپائی تاکنون است.

عنوان این سخنرانی به آسانی میتواند موضوع يك درس چهار واحدی دانشگاهی در دورههای تخصصی باشد. اما از آنجاکه همیشه از هر نوآوری یا بدعت رحمت و هراس بوده است و باشمشیر یقین پنداری، گردن شك را زدهاند، کسی گام در این میدان نمیگذارد و آنانکه گذاشتهاند با سر بزمین خوردهاند و این بیم و دلهره، دستاویز تن آسایی و تن آسانی شده و کسی نیازی نمی بیند که خود را بخطر افکند تا خطیر شود زیرا روزگار بزرگی نیست یا بزرگی به معنای راستین را خواستاران کمند. چه بزرگیهای ساختگی و جلوههای فریبندهی زیست، مفهوم زندگی را سبک و خوارمایه کردهاند و «زیست» را بجای «زندگی» - با یاری گرفتن از رسانه های گروهی - به خورد مردم میدهند.

ریشه بسیاری از نارسائیهای انسانی این روزگار را در همین نکات میتوان یافت و تا ریشه هر دردی شناخته نشود، آن درد، درمان پذیر نخواهد بود.

چنانکه گفتم موضوع سخنرانی من اینست که: اصول کشورداری ایران در دوران اسلامی دنبالهی روزگاران پیش از اسلام است با اند کسی تفاوتی و سوری و رنگ آمیزیهای ویژه که هر زمان رنگ و ویژهی دارد و مردم هر روزگاری ویژگیهای متفاوتی با مردم روزگاران پس و پیش از خود دارند.

وضع این انجمن و حال و کار من همانند داستان ابوسعید ابی الخیر است - در نیشابور - که انبوه مردم برای شنیدن سخنش، به مسجد شهر فرا آمدند آنچنان که جای جنبیدن به مور تنگ شده بود و خادم مسجد پی در پی فریاد میزد: «خداایش بیمار زد که گاهی فراتر هلد»: و شیخ چون به منبر رفت. در يك لحظه سکوت بر مملکت و همه چیز فرمالروا شد و گفت: در سخن من همانست که خادم مسجد گفت:

خدایش پیام‌رژاد که گامی فراتر هلد و سپس از منیر برینز آمد و آشوبی در مردم پدیدار شد. اما امروز نه من ابوسعیدم و نه شما شنوندگان مردم آنروزگار و نه زمان آن زمان است و گر نه موضوع سخن من نیز با همان عنوان تمام شده بود و آن اینک: اصول‌کشورداری ایران پیش از اسلام، در دوران اسلامی دنبال شد. از سوی دیگر این موضوع آنچنان پر دامنه است که بایستی دست‌کم موضوع درس چهار واحدی دوره تخصصی دانشگاهی باشد. بویژه که: در این سخنرانی که ایراد خواهم کرد چندین نکته نهفته است که وارونه جلوه دادن این نکات هر کدام محصول چند قرن تلاش است با برخورداری از همه ابزارهای کهنه و نو و اگر بخواهیم این آرایه‌ها و پیچیده‌ها و نقابهای درشت و تیره را از روی آن حقیقتها برداریم زمان دراز و تلاش بسیار و نیروی فراوان و همگان و همکاری آگاهانه و زمینه‌ی بارمد و محیط سالم... می‌خواهد...

در آمد سخن اصلی را با شعری (قطعه‌یی) از ناصر خسرو آغاز میکنم - اگر چه ناصر خسرو از آن منظوری جز آنچه من دارم، داشته است - و این شعر را شما در همه‌ی کتابهای دبیرستانی هم خوانده‌اید ارتباط این شعر را با سخن من در پایان سخنرانی به آسانی در خواهید یافت. آن شعر اینست.

روزی ز سر سنك عقابی به هوا خاست
 بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت :
 گر اوج بگیرم بپریم، از نظر تیز (شید)
 بسیار منی كرد و ز تقدیر ترسید
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 بر خاك بیفتاد و بغلتید چو ماهی
 گفتا عجیبت این که ز چو بست و ز آهن
 در تیر نگه کرد، بر خویش سرودید

بهر طلب طعمه پسر و بال بیازاست
 امروز همه ملك جهان زیر پر ماست
 می‌بینم اگر زدمی اندر تك دریاست
 بنگر که ازین چرخ جفاییشه چه برخاست
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر اوراست
 و از ابر مرا و را بسوی خاك فروکاست
 و آنگاه بر خویش کشید از چپ و از راست
 این تیزی و تندی و پریدنش کجاخاست
 گفتا: ز که نالیم که از ماست که بر ماست

که جان سخن در بیت فرجامین است

نکته دیگر را نیز که باید پیش از طرح موضوع بگویم اینست که: سه رویداد بزرگ تاریخی را به ایران نسبت داده‌اند - که سراسر تاریخ و فرهنگ ایران را در بر گرفته - که هر سه آنها بکلی وارونه و نادرست جلوه داده شده‌اند و آنچنان بدزوغ آمیخته‌اند که اصل مطلب یکباره فراموش شده و از قلمس و ذهنهای مردمی دور افتاده‌اند آن سه رویداد: حمله اسکندر مقدونی - حمله عرب - حمله مغول است. بحث درباره این رویدادها و چند و چون آنها میتواند سالیان دراز مغز و ذهن پژوهشگران بیدار دلی را بخود سرگرم دارد و برده برگرفتن از چهره‌ی آنها به بیشترین پرسشهای تاریخی، اجتماعی، فرهنگی... پاسخ می‌دهد. از این که بگذریم: آنچه را نباید در آغاز هر سخن تاریخی و اجتماعی و فرهنگی، فراموش کرد اینست که: در بررسی هر پیش‌آمد و رویداد اجتماعی، تاریخی و فرهنگی ناچار به چند عامل و انگیزه باید نظر داشت :

- ۱- گستردگی کشور (خاك) ۲- استعداد و بارمندی زمین (خاك) ۳- گذشت زمان ۴- نیروی انسانی ۵- استعداد (بارمندی) مادی (منابع درآمد)

اگر کشوری گسترده‌گی، خاك مناسب و مساعد، آب کافی، گیاه و جنگل، آب و هوا (اقلیم) مناسب و استعداد مادی ... نداشته باشد، نمی‌تواند توده‌های بزرگ انسانی را در دامن خود به پروراند و بار آورد. و در جامعه‌یی که نیروی انسانی بایسته نباشد، پدیده‌های عالی انسانی چون: دین، دولت، هنر، خط، ریاضی، ستاره شناسی و کیهان شناخت و دیگر رشته‌های دانش، رخ نمی‌نماید. ساده‌تر بگویم: در کشور خاك بوم، انسان، دوره‌ی سنك را نگذرانیده است. هنر سنگراشی و آهنگری و رشته‌های وابسته بآن در سرزمینی که سنك و آهن و دیگر فلزها را نداشته است ظهور نکرده است.

کشتی سازی و کشتی‌رانی از بیرون به جزیره‌ها رفته است: توجه به تاثیر ستارگان و ایجاد رصدخانه و گسترش دانش ستاره‌شناسی... در سرزمینهایی صورت

گرفته که دین و باورهای انسانی در آن وجود داشته... و چنانکه گفته شده دین و دانش در سرزمینهای پدیدارگشته که از استعدادهای یادشده برخوردار بوده باشد، از این سخن نیز میگذریم و قلمرو سخن را محدود به اصل بحث میکنیم.

برای اینکه بتوانیم آسانتر وارد بحث شویم، ناگزیریم که:

الف- پنج مفهوم زیر را به شناسیم:

۱- دولت چیست؟ ۲- سیاست چیست؟ ۳- ملت چیست؟ ۴- کشورداری چیست؟ ۵- فر چیست و چه نقشی و تأثیری در مفاهیم بالا دارد؟

ب- پس از شناخت این پنج مفهوم، باید نقش و مسیر فرازونشیب و چگونگی آنها را در روزگاران گذشته مورد نظر قرار دهیم، و بدانیم که: در روزگاران گذشته - بویژه دوران اساطیری - چه کاراییهایی داشته اند. یا ساده تر: نگاهی گذرا به پیش از اسلام و پیش از عصر ساسانی میکنیم و میگذریم.

اکنون هرچه کوتاهتر بشرح با تعریف مفاهیم یادشده (الف) میپردازیم.

۱- دولت چیست

«دولت» در فرهنگ ایرانی به معنیهای گوناگون بکار رفته است. در سراسر ادبیات فارسی دوره اسلامی «دولت» بمعنی: بخت و اقبال، دارایی و حشم، شکوه زندگی، نیروی معنوی و یا نظم و قدرتی که: اداره ی یک جامعه ی منظم تاریخی را بعهده میگیرد تا آن جامعه را بسوی آماج دلخواه و شایسته ی خود برساند. و این قدرت سازمان یافته پدیدیهی است که برای در برگیری و فراهم ساختن نظم اجتماعی و همگونگی همه ی مردم آن جامعه و پدید آوردن «هنجار» و «هماهنگی مادی و معنوی» در آن جامعه پدید می آید، ریشه میگیرد، سایه میگستراند و بر میدهد تا جامعه را - چنانکه گفتیم - بخواست راستین و آماج در خور و شایسته خود برساند. بخشی از کتاب «زمینه فرهنگ تمدن ایران» من، اختصاص به «دولت»، معنی

و مفهوم آن دارد. بویژه از زمان زنده گری (رنسانس) به این سو، دانشمندان مغرب زمین در این باره تعریفها کرده اند و سخنها گفته اند، که نمونه هایی از آن تعریفها چنین است:

«دولت عبارتست از عالیترین اجتماع سیاسی» یا «دولت به معنای گسترده کلمه شامل تمام شکلهای اجتماعات سیاسی است که در طول تاریخ تشکیل شده است» و «دولت سازمانی است سیاسی که بوسیله جمعیتی بوجود آمده و قلمرو معینی داشته است»^۱ «دولت یک ماهیت یا ارکان سیاسی است»^۲ و سرانجام «اسوالد اشپنگلر آلمانی» دو کتاب خود را به نامهای: «سالهای تصمیم» و «انحطاط غرب» به مفاهیم دولت و سیاست اختصاص میدهد و از دیدگاهی طبیعی برای این مفاهیم نظر می افکند او می گوید: «دولت یکی از تشکیلات تمدنی است که با آرامی هر چه تمامتر در طی اعصار طولانی به این شکل تکامل یافته است» و آنجا که احزاب و گروههای نئ ریشه ی اجتماعی را ویرانگر مفاهیم عالی میشناساند میگوید: «... اینگونه احزاب تا موقعیکه پیشروان آنها بقدرت مطلقه نرسیدند که نفس را در سینه ی آنها حبس کنند مخالف با میوه ی تمدن. یعنی دولت هستند» و با توجه به وضع پیش از آغاز جنک دوم میگوید:

«... هنوز معلوم نیست که این جنک اقتصادی چگونه خاتمه خواهد یافت ولی همین قدر معلوم است که آخر، دولت را بعنوان یگانه مرجع معتبر و نماینده ی اقتدار، روی کار خواهند آورد، چنان دولتی که ارتشهای حرفه یی و ارتشهای داوطلب یعنی ارتشهای قابل اعتماد و با اطلاع و پرورش یافته را بحق تاریخی خود برساند.» و تعبیر دیگرش از دولت این است که: «دولت عبارت است از مهیا بودن هیات ملی

1. Yew dalim: Doctrine generale de L'etat
2. Marc Reglade: La Nation Juridi que de L'etat

۳- نظر علمای انگلوساکسن، نگاه کنید به: «زمیندی فرهنگ تمدنی ایران» از نگارنده ص ۱۱۰ بعد

واحدی، که آفریننده‌ی آن، خود ملت است و دولت خود را نمایندگی آن میداند. گفتیم دولت عبارتست از مهیا بودن برای جنگهای ضروری و جنگهای ممکن. الوقوع. هرگاه این وضع یعنی مهیای جنگ بودن - که تعبیر دیگر دولت است. بطور کافی قوی باشد، طبعاً لیاقت ورود و شرکت در جنگی را دارد که قبل از مصاف، باید برده تلقی شود. چنین دولتی یعنی وصفی، بدون توپ و تفنگ، فقط به مدد وزنی که دیگران از لحاظ نیروی مهیای اقدام برایش قائلند جنگ را برده است..

دولتها در معنای واقعی خود عبارت از واحدهای سیاسی هستند، یعنی واحد های نیرویی که بسوی خارج موثرند. دولت عبارت از واحدی نیست که به نژاد یا زبان یا به دیانت بستگی داشته باشد. مفهوم دولت همیشه، در اس اینگونه امور قرار گرفته و بر آنها مسلط است^۱. هرگاه دولت با چنین وحدتهایی - مانند وحدت نژاد و زبان و مذهب - منطبق و یا تلاقی و یا مقید باشد، معمولاً نیروی آن در نتیجه‌ی خلقی و تعارضی که در معنای دولت و وحدت‌های مذکور موجود است، کمتر میشود، نه بیشتر، دولت بمعنی قدرت، یعنی حاضر به مبارزه بودن، نه انطباق با وحدت‌های دیگر از قبیل نژاد و زبان و مذهب و امثال آن. سیاست داخلی تنها برای نگاهداشتن نیرو و وحدت سیاست خارجی است. آنجا که سیاست داخلی جز این، هدف دیگری را دنبال میکند، پوسیدگی و ریزش، شروع میشود و دولت نیز از هم میپاشد.^۲

آوردن این مثالها مرا در بررسی سیر اصول کشورداری در روزگاران گذشته (و بقول اساطیری) یاری خواهد کرد که بگویم سیر این پدیده‌ی عالی انسانی در فرهنگ ایران، در دیرین زمان، چگونه بانظر بینشوران امروزی جهان پیشرفته هماهنگی و همسازی دارد. و یا بهتر بگویم ریشه‌دار بودن فرهنگی را بهتر نشان میدهیم.

۲- سیاست چیست؟

۱- نگاه کنید به: «زمینه فرهنگ و تمدن ایران» ص ۱۲۷-۱۳۰ ج ۱۳۰

معنی ساده سیاست در فرهنگ ایران «تنبیه و تنبه» است. تنبیه بمعنی لازم و متعدی آن. یعنی بیدار شدن و بیدار کردن.

سیاست یعنی بیدار شدن برای کاروپیکار، برای زندگی شایسته و برای هستی دادن به یک ملت و بیدار کردن ملت و جامعه برای رسانیدنش به آماج بایسته و خواست دنیخواهش. از سوی دیگر «سیاست» يك «هنر» است. هنری که بی زیری است و استعداد و نیروی بایسته جلوه‌گر نمیشود. تنها به نیروی سیاست است که جامعه‌ی بخواست راستین خود آشنا میشود و کشور آنسانکه باید اداره میشود.

جامعه بی هنر سیاست، جامعه‌ی بی روح و بی معنی خواهد بود - که ابزار دست دیگرانست.

سیاست: جان و جوهر دولت است یا یزبانی دیگر سیاست، هنری است که به یاری آن دولت میتواند جامعه یا ملت را به زیست شایسته و سرافراز و آماج بایسته و سر نوشت راستین خود برساند. دو تعبیر دیگر از سیاست شده است که دید پژوهندگان روزگاران دوسده پیش را مینمایاند یکی آنکه «سیاست، دانش فرمانروائی بر کشورهاست»^۱ و دیگر آنکه «سیاست فن و شیوه (عمل) فرمانروائی بر جامعه‌های انسانی^۲ است». برای اینکه واژه «پاکی و معنای طبیعی خود را از دست داده و بکامرانی خود کلمگان و یا تر کنازی ناسزاواران تعبیر شده، سیاست را «دانش کشورداری» به کار برده‌اند.^۳

از کهنترین روزگار بویژه در زمانهایی که انسانهای شایسته، جلوه‌گاه فرمانروائی جامعه‌ها بودند و خوش اندیشان، نگارندگان آئین نامه‌ها و اندیشه‌ها بودند سیاست را زیر نام «هنر» نگاشته‌اند و آنرا «فن» بمعنای «هنر» میدانسته‌اند که موضوعش «دولت» بود یا در کالبد «دولت» جای میگرفت و «دولت» به نیروی آن هنر جامعه

۱- فرهنگ Linre ۱۸۷۰

۲- فرهنگ Robert ۱۹۶۲ (نگاه کنید به: اصول علم سیاست: موريس دوورژه،

ترجمه ابوالفضل قاضی جی بی ۱۳۵۳ ص

۳- همین کتاب همین صفحه.

را به کام و نام می‌رسانید.

دو ورژ (Maurice Duverger) دانسته یا ندانسته آگاه یا ناآگاه موافق یا

ناموافق به صورت بی‌پروا می‌گوید:

بیهوده است اگر امیدوار باشیم روزی برسد که قلمرو سیاست علمی بتواند سراسر قلمرو سیاست به مفهوم هنر و عمل را پیوشاند و سیاست کاملاً علمی گردد. تصمیمات سیاسی نه تنها داده‌های عینی بلکه داوریهای ذهنی را درباره‌ی انسان و جامعه به بازی میگیرند.

این امر که چنین داوریهای ذهنی از وضع کسانی که آنها را بیان میکنند مستقل نباشد و برعکس بعضاً منعکس کننده‌ی طبقه‌ی اجتماعی یا منافع شخصی آنان بشمار آید. در اصل قضیه تغییر نمی‌دهد.

آزادی، هرگز آزادی دربی تفاوتی نیست، بلکه همیشه از خنثی‌ترین شرایط موجود زندگی اعمال میشود. فاصله میان هدفهای اعلام شده و هدفهای واقعاً دنبال شده، استوار این يك به وسیله‌ی آن دیگر، مانع آن نیست که انتخابهای سیاسی متأثر از غایتی باشد. علم سیاست اهمیت بسیاری دارد زیرا پرده از رخسار پنهانکاری و استتار بر میدارد و اسرار را هویدا می‌سازد.

علم سیاست میتواند حدود و ثغور حقیقی انتخابها را مشخص کند، ولی نمیتواند خود، انتخابی کند. به همان اندازه که سیاست بر انتخابها و تعهدات استوار است، مفاهیم آن نسبت مییابد. این مفاهیم با توجه به نظامهای ارزشی مشخص تعریف میشوند. معانی آنها در همه‌ی این نظامها یکی نیست. میتوان تصویر مارکسیستی آزاد منشانه، محافظه کارانه و فاشیستی سیاست را توصیف کرد ولی تصویر کاملاً «عینی» سیاست وجود ندارد، زیرا سیاست کاملاً عینی یافت نمیشود.

علم سیاست میتواند عوامل عینی را از عواملی که عینی هستند جدا کند و بدین سان از هر مفهومی استفاده کند. علم سیاست میتواند درجات رواج مفاهیم

مختلف را در دوره‌ی معین و تحولات آنها را مشخص کند و همچنین با مقابله کردن این مفاهیم با یکدیگر برخی را بوسیله‌ی برخی دیگر تکمیل نماید و یا نقص بعضی را نسبت به بعضی دیگر هویدا سازد. به همان طریقی که عکسهای راکه از زاویه‌های مختلف از شیئی که دید مستقیم آن ناممکن است گرفته شده در کنار هم میگذارند تا تصویر کاملتری از آن بدست آید.

در آن سوی هر نظام ارزشی و هر داوری خاص کلا دو رفتار اساسی یافت میشود از آنگاه که انسان‌ها به سیاست میانندیشند بین دو تعبیر کاملاً متضاد نوسان میکنند. به گمان برخی از مردم، سیاست اساساً يك مبارزه و يك پیکار است و قدرت به افراد و گروههایی که آنها بدست دارند امکان میدهد تا سلطه‌ی خود را بر جامعه استوار نمایند و از این امر سود جویند. به نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به منظور استقرار نظم و عدالت، قدرت، نفع عمومی و مصالحت جمعی در برابر فشار تقاضاهای خصوصی تأمین می‌کند.

بی‌جا نیست که در اینجا نیز تعریف سیاست را از دیدگاه «اشپنگلر» بیاورم که با متن سخن ما همسازی بیشتری دارد. او می‌گوید: «یکی از علائم انحطاط اقتدار دولت و فروپیزی ابهت مراجع تاریخی اینست که: «اگر جامعه‌های بشریت را به نهرهایی تشبیه سازیم، جریان و حرکت این نهرها را تاریخ نامند، ولی اگر آن چیزهایی را که حرکت میکنند منظور نظر قرار دهیم، آنرا خانواده، دودمان، مردم یا ملت گویند.

سیاست طریقه‌ی است که این وجود سیال موجودیت خود را حفظ کند نشو و نما نموده، بر سایر نهرها تسلط یابد. اصلاً زندگی سیاسی است و این حقیقت از تمام سجایای انسانی و جوهر درونی او هویدا است.

دامنه‌ی سخن دراز است و پژوهنده میتواند به زمینه‌ی فرهنگ و تمدن ایران» و کتابهایی که در آن کتاب به آنها مراجعه داده شده رجوع کند.

۳. ملت مقوله‌ئی تاریخی و استوار بخویش است که درنهر هستی پیوسته و بی‌گسست در جریان و جنبش است. ملت موجودیتی است واحد که می‌بالد، می‌زاید، می‌آفریند، فرا بیش می‌رود. ملت با اجتماع و گروهها و توده‌ها متفاوت است که موجودی است «بهنجار» و نسبت به توده‌ها - ازلی و ابدی است و آراسته به سنتها و آفریننده‌ی همه‌ی پدیده‌های عالی انسانی متناسب با شأن و حیثیت خویش است. ملت در زبان و نژاد و رنگ و دین خلاصه نمی‌شود که اینان در او خلاصه‌اند و نهفته و او آفریننده اینان است.

۴. کشورداری، مفهومی است که در دو مفهوم «دولت» و «سیاست» جای می‌گیرد و متجلی می‌شود، و بیجا نیست که بگوئیم: کشور، سرزمینی است تاریخی که با ساخته‌های انسانی‌های سازنده و جایگرفته در آن پیوند یافته است و مفهومی از ملت ناگسسته‌ی است.

فر چیست؟

از آنجا که مفهوم «فر» جوهر و جان سخن من است و بویژه تا دوران اسلامی «بازیگر اصلی» در مفهوم‌های دولت و سیاست و کشور داری همین مفهوم «فر» است. زیرا «فر» در سراسر زندگی ملت ایران و فرهنگ آن (دست کم تا روزگار اسلامی) کار او کارگردان بوده است و در فراز و نشیب زندگی این ملت بنیادی‌ترین نقش را داشته است «به همین سبب» در اینجا به معنی و مفهوم آن اندکی بیشتر مینگریم.

«فر» در اوستا بگونه «خرنه = Xarona» در فارسی باستان «Farnah» و در پهلوی بگونه «خره»، «فره» است که روی قیاس صورت ایرانی باستان آن باید «Hwarnah» باشد. این واژه به همین صورت «فر» و «فره» در واژه‌های «فرکیائی» «فر ایرانی» «فر آریائی» «فر ایزدی» «فر الهی» «فر شاهی» «فر زندگی» «فر اهورائی»... در سراسر ادبیات فارسی دوره اسلامی بجا مانده و بکار رفته است.

در ترجمه‌های کتابهای فارسی به عربی «فر» بصورت «شعاع السعادة الالهیه» برگردانه شده است. یکی از نمونه‌های این کتابها «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم نوشته‌ی ابو منصور عبدالملک محمد اسمعیل ثعالبی است که مینویسد «شعاع السعادة الالهیه، الذی یقال بالفارسیه، فر ایزدی».

برای نمونه آنجا که «نهمورس» را به «کیومرث» همانند می‌نویسد «و کان یشبه به کیومرث فی حسن الصورة و شعاع السعادة الالهیه الذی یقال له بالفارسیه فر ایزدی» و آنجا که جمشید از راه راست دور میشود و فراز او میگریزد و فردوسی میگوید: چو این گفته شد فر یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفتگوی ثعالبی (شاید همین بیت را ترجمه میکنند): قا قلبه و قال انار بکم الاعلی... زال عنه شعاع السعادة الالهیه» یعنی فر ایزدی از او دور شد.

در ضمن گفتگو از «اصل کشورداری در روزگاران پیش از عصر ساسانی» به چگونگی «فر» توجه بیشتری خواهم کرد. اما بیجا نیست که بدانیم در ادبیات فارسی دوره اسلامی هر اثری که با آگاهی و بیدار دلی فراهم آمده است نقش «فر» از دیده دور نداشته است. برای نمونه خواجه حافظ از «فر» بصورت «طالع نامور» و «دولت مادرزاد» یاد میکند و باور دارد که این نیروهاست که خداوند خود را از لغزش و گزند باز میدارد و از «پریشانی خاطر» به «جمعیت خاطر» میکشاند زیرا به باور حافظ «پریشانی» نشان اهریمن است و دوری از راه و رسم انسانی و بخت بلند در برابر آن:

کسی کلو «خاطر مجموع» و یار نازنین دارد

سعادت همدم او گشت و «دولت همنشین دارد

به غزلی از حافظ در باره «طالع نامور» و «دولت مادرزاد» نظر می‌افکنیم: ساقیا آمدن عید مبارک بسادت وان مواعید که کردی مروا از یادت در شکفتم که در این مدت ایام فراق برگزفتی ز حریفان دل و دل میدادت

برسان بندگی دختر رزگو بسدر آی
شکر ایزد که از این بادخزان رخنه نیافت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادان
چشم بد دورکز این «تفرقه» خوش باز آورد

«طالع نامور» و «دولت مسادر زاد»

حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیاد

بیشتر استادان ما پذیرفته اند که در دوره اسلامی و در «قرآن و آیه» سلطان
را معادل «فر» گرفته اند و در قرآن، «سلطان» بقدرت معنوی و اعجاز آمیز تعبیر
شده که بصورت معجزات و کرامات تجلی میکند^۱ در اسلام از واژه «فر» بصورت
«سکینه» استفاده شده است.^۲

چنانکه گفته ام «فر» بهره‌ی خدائی است که به همه داده شده. میزان بر خور
داری یا بهره‌وری از آن متفاوت است. فرمانروایان و شاهان ایران دارای «فرکیانی»
بودند و به نیروی این فر شایستگی فرمانروائی را داشتند. «نماد» این «فر» گاه «قوج»
یا «غرم» «همیش کوهی» است که در پی صاحب فر می‌درد و به او نیروی و یاری میبخشد
تا بتواند کشف و اختراع کند و کارهای کشور را به نیروی آن انجام دهد (کشف آتش،
بیرون آوردن آهن از سنگ و نرم کردن آن، ساختن ابزار، رام کردن جانوران و
بهره برداری از پشم و موی آنان، رستن و بافتن، شستن و دوختن، درمان بخشی
(پزشکی) بر آوردن ساختمانها... دستیابی و چیرگی بر اهریمن و دشمن، فرمانروائی
بر جهان، رهاندن مردمان از بندی، افزایش مردم آرایش آنان به نیکی‌ها، راهبری

(۱) دکتر محمد معین

(۲) قرآن سوره‌های: التوبه... الفتح... در این سوره‌ها «سکینه» درست معنی و مفهوم
فر دارند. (نگاه کنید بمقاله عبدالامیر سلیم در سخنرانی و بحث درباره شاهنامه) ۱۳۴۹
وزارت فرهنگ و هنر.

سپاه، و فرمان آوردن دودام، راهنمائی مردم بسوی نیکی‌ها و روشنائی...

کسی بر تخت می‌درخشد و زینبندگی تاج را دارد که «فر» در او باشد. تا «فر»
همراه شاه است اهریمن بند دست نمی‌بازد. همینکه شاه شایستگی داشتن «فر» را از
دست داد، یعنی نتوانست خود را، با خواست مغز فکر آفرین دمساز کند و از مردم بخود
پرداخت و آرزو آرزو در او راه یافت «فر» از او می‌گسلد. مردم به او پرخاشجو میشوند،
شکوهش از دیده مردم می‌رود ارج و ورج خود را از دست می‌دهد، خوار و بیمقدار
میکردد. کشور رو به ویرانی مینهد، ستمگری رواج مییابد، زورگوئی و رشوه‌خواری
و دزدی و بی ایمانی گسترش پیدا میکند. و این همه انگیزه‌های «بی فرهی» میشود.
«فر» همزمان با جوانی و شادابی، نیرومندی است. «شاه» یا «فرمانروا» یا
«سیاستمدار» باید بهوش باشد که مفهوم «دولت» و فرمانروائی «را فراموش نکند و
خود بینی او را فریبد و نفس اماره بر او چیره نگردد که بیندارد فرمانروائی یعنی
وجود او، چه فرد یا شخص دولت نیست، دولت مفهوم عالی کیفیت و قدرت یک ملت
است که نظامی و بیره برخوردار است. فرسودگی یا نیرو و استعداد تباین دارد بهمین
دری با سالخوردگی، «فر» از شاه دور میشود و با نزدیکی و فرا رسیدن مرگ، «فر»
تیره میگردد. کشور، با داشتن فرمانروایان با «فر»، «فرهی» پیدا میکند. گذشته
از این «فر» و «فرهی» در همه چیز هست: فر سخن، فر آتشکده، فر خورشید، فر
درخت، فر روز، فر ایران، فر پهلوانی، فر دین، فر جهان...

در شاهنامه، رستم نماینده ملت و جامعه است. رفتار و کردارش نمودی از
رفتار و کردار جامعه است. گفتارش همیشه در خور توجه است و او به افسران و
سربازانش میگوید: شما همه از «زور» و «فر» برخوردارید و این خلعتی ایزدی
است بر تن همه‌ی شما

یکی خلعتی باشد از دادگر
نه جای گله‌است از جهان آفرین

توهمتن چنین گفت: کین زور و فر
شما سر بسر بهره دارید از این

کیخسرو. که خود دارای «فرکیانی» است و از همه ویژگیهای آن برخوردار است هنگام جدائی از مردم آنان را دربر میگردد می بوسد و نوازش میکند و میگوید پندهای مرا گوش دهید و به داد خداوندی شاد باشید.

به ایرانیان آن زمان گفت شاه
کنید اندر این بند يك يك نگاه
هر آنکس که دارد «فر» و «نژاد»
به داد خداوند باشید شاد (۱)

که در جای خود از او «بمعنواں يك نماد و سمبل» سخن خواهد رفت. و بطور کلی موضوع «فر» در سیر نظام کشور داری گفته خواهد شد.

۱- ددو دام، هر جانور کش بدید
دو تا می شدندی بر تخت اوی

لله الله

به جوی و بدرود آب را رام کرد

❖❖❖

بدان «ایزدی فر» و جاه کیان
جدا کرد گاو و خر و گوسپند

❖❖❖

کمر بسته با «فر شاهنشهی»
زمانه بر آسود از او داوری
منم گفت با «فره ایزدی»

❖❖❖

به «فر کیی» نرم کرد آهنها
چو خفتان و چون درع برگستوان

❖❖❖

جهان انجمن شد بر تخت او

❖❖❖

بقیه حاشیه در صفحه بعد

چگونگی فر گسسته و دور می شود

ستمگری، پیمان شکنی، دوری از راه و آئین، سالخوردگی، بیهوشی، غمناکی

فرا رسیدن مرگ همه گسلا ننده فر هستند.

نخستین ز تور اندر آمد بدی
شبندی که با ایرج کم سخن
پشوتن به گشتاسب:

به آواز گفت کای سرسر کشان

ز تو دور شد فره ایزدی

فرمانروا باید آنچه آن باشد که:

گر از کارداران و از لشکرش
نیازد بداد، او جهاندار نیست

چنین کسی:

چنین تا بر آمد برین سالیان

جهان بد به آرام از آن شاد کام

❖❖❖

جهان سر بسر گشت او را رهی

❖❖❖

چنان شاه پالوده شد از بدی

❖❖❖

درخشان از او «فر شاهنشهی»

که دارد به «فر» اهرمن را بد بند

❖❖❖

بدان «ایزدی فر» و فرزانیگی

بر آن بدی جا دو بیستند راه

سید کرد منشور شاهنشاهی و زان پس نباشد ورا فرهی



سالخوردگی سبب گسستن فر میشود:

چو کاوس شد «بیدل» و «پیرس» بیفتاد از او فر نام و هنر

نه کاوس کش سال بفکنده فر ز درد پس گشت به پا و بر ...

که نمونه های آن بسیار است و در اینجا بهمین اندک بسنده میکنیم.

نگاهی گذرا به اصول کشورداری ایران پیش از عصر ساسانی

الفیه عصر پیشدادی

یکی از راههای بررسی ما، در زمینه تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران (و هر کشوری)، بررسی میتولوژی و اساطیر آن کشور است. برای آگاهی به چند و چون گذشته دور فرهنگ ایران یکی از مهمترین منابع، «شاهنامه»ی فردوسی است. و از آن کهنتر از دیدگاهی دیگر «داستا» است. و ما برای بدست آوردن چند و چون روزگاران بسیار کهن از بهر دمندی از این آثار گزیری نداریم.

تاریخ ایران شاید تنها تاریخی است که دارای فلسفه و معنا و شمار است که تاریخی است، تاریخ دارد و فلسفه تاریخ دارد. تنها کشوری است که در روزگاری در نیمروز نصف النهار - زمان را تقویم کرده اند (اندازه گرفته اند) و در برابر زروان اکران = زمان بی آنها، زروان گرانند = زمان محدود را پدید آورده اند و این زمان گرانند را به دوازده هزاره بخش کرده اند و هر هزاره ئی فر گشت و دیگر گشت و فراز و نشیب و پدیده های ویژه و فرآیندگی بالندگی، بزم سردگی، سراسیمگی ... های ویژه خود را داشته است.

جالب اینکه: در این هزاره های دوازده گانه، آنچه ان پدیده های فرهنگی و انسانی و اجتماعی را منطقی در قالب میتولوژی و اساطیر جلوه داده اند که با واقعیتها

برابری وهمسری میکنند.

دقت کنید: چهار هزاره ای نخست در فرهنگ ایران بی نام و نشان است - که انسان ریخت پیدا میکند و خود را آماده تجلی و ظهور میکند - از هزاره پنجم زمان و جامعه، نام و نشان مییابد.

هر نامی که بر هزاره ها نهاده شده است «نماد» و «سمبل» یک عصر، دوره، زنجیر، نظام و موقعیت اجتماعی است. اگر این «نمادها» را ریخت و جنبه سردی بدیم بکلی از دایره بیرون رفته ایم و راه گمراهی را پیش گرفته ایم - چنانکه گرفته اند و از دایره بیرون رفته اند.

سخن کوتاه: هزاره پنجم که اجتماعی از کوه یا هر پناهگاه فردی دیگر سرا - زیر میشود و ریخت و شکل پیدا میکند و دارای مفهوم و معنی میشود، هنوز ساده است ابتدائی است و آغازگر زندگی است. هزاره ششم مفهوم اجتماع ژرفتر میشود. مفهوم برخورد (بر خورد نماد همه چیز، برخورد عقاید، برخورد سلیقه ها ...) متجلی میشود و این مفهوم آنچنان «نمادین» و «سمبلیک» است که نظیری در هیچ فرهنگی پیدا نمیکند. سنگی به سنگی میخورد. از برخورد دو جسم تیره، موجودیتی روشن، سودمند، عالی، سازنده، پاک کننده، سوزنده ... پدید میآید. (پیدایش آتش).

انسان نخستین نیاز خود را در مفهومی جستجو میکند که نظام و اداره کشور را، مردم را، جامعه را، در دست بگیرد. آنچه بعدها به آن دولت. یا اصول کشور داری لقب داده - در نظام اجتماعی - دولت - نخستین چیزی که به ذهن میرسد «دادگرایی» یا «قانون گذاری» است. جامعه ریخت یافته و شکل گرفته، قانون میخواهد. می بینیم در فرهنگ ایران «نماد» این هزاره با لقب «پیشداد» یعنی «نخستین قانونگذار» شناخته میشود و ظاهر میشود («هوشناک پیشداد») «دولت» شکل میگیرد در کالبدی بینشورانه.

در این روزگار اساطیری، دو نمونه از اصول کشور داری را نشان می دهیم -

دوگزینش طبیعی - دوگزینشی که جامعه و دولت هر دو معنا و مفهوم دارند ، مزدور نمودار دوپدیدینه (مقوله) زنده هستند - که هر پدیدینه زنده آمیخته‌ئی از جوانی و پیری نیرو و ناتوانی ، زیبایی و زشتی ، مهر و خشم ... است .

انسان و جامعه دو نفس یا دو نیروی درونی دارد . یکی «نفس اماره» یا «نیروی ناپاک و گمراه کننده» یا «اهل یمن» . دیگری «نفس ناطقه» یا «نفس الهیه» یا نیروی پاک و راهنما» یا «بهن» .

اگر فرد یا جامعه مقهور «نفس اماره» خود بشود ، شکست میخورد و راه سراسیمه‌ی راپیش می‌گیرد . واگر بر «نفس اماره» چیره شد و به پرورش «نفس ناطقه» پرداخت پیروز می‌شود و راه سرافرازی راپیش می‌گیرد .

«دولت» برخاسته از «ملت» است و نتیجه‌ی کوشش و تلاش ملت است . مفهوم و معنای «ملت» در مفهوم «دولت» متجلی میشود . جامعه و ملت باید همیشه بیدار و آگاه باشد تا مظهر خود را از لغزش بازدارد و هرگاه آن «نماد» به تباهی گرائد ، آنرا بازسازی کند بترشد و در آن «زنده گری» (رنسانس) بوجود آورد . در میثولوژیهای ایرانی همدی این مفهومها زنده و کارا بجا مانده‌اند . اکنون به آن دو گزینش که پیشتر به آنها اشاره رفت نظر می‌افکنیم .

یکی «هزاره‌ی» جمشید است و دیگری «هزاره‌ی» ضحاک .

(پادآور می‌شویم که این نامها همه «نمادین» هستند و نشان دهنده یک عصر و

دوره) .

«هزاره‌ی جمشید» و اصول کشورداری ایران در این روزگار اسطوره‌ئی در خور نگرش و توجه بسیار است . در آثار بجا مانده ایرانی اینگونه آمده است که : پس از هزاره‌ی هوشنگ که وضع قانون ، کشف آتش ، و آگاهی به ساختن ابزار ، توجه به کیفیتهای درونی (برگزاری جشن) و تکمیل این هزاره با نام «تهمورس» که لقب او «زیناوند» ، «زینوند» ، «بهن» سازنده یا دارنده اسلحه است ، جمشید یا

هزاره او آغاز و آشکار میشود . در نظام جمشیدی آنچنان به جامعه و ملت و توده‌ی مردم توجه میشود و بهسازی و بهداشت محیط آنچنان مورد نظر قرار میگیرد که : «مرک» میر و نیروی کاهنده آدمی از میان می‌رود و توده‌های انسانی رو بفرزندی می - گذارند آنچنانکه جا به مردم تنگ می‌شود و نظام کشورداری فرمان پیشرفت و گسترش قلمرو و جای زیست را می‌دهد و مردم بجای دیگر سرزمین ایران گام میگذارند و به آبادانی می‌پردازند . (داستان مهاجرت آریائیان به فلات ایران و سرزمین هند و دیگر شاخ و برگهای بر ساخته آن همه ، از همین داستان جمشید سر چشمه میگیرند و هیچ اثری که دلالت بر مهاجرت آریائیان از بیرون از فلات ایران به درون فلات داشته باشد وجود ندارد . و همی این نوشته‌های بی بنیاد تحریفی ناپجا و شاید تعهدی از روی داستان جمشید است ، که خود بخش جداگانه‌ای دارد و دروغ بودن مهاجرت آریائیان را به فلات ایران روشن میکند...)

«دولت» برخاسته از «ملت» و «گزینش درست و طبیعی» آنچنان خوش می - درخشد و نقش خود را بازی میکند که بر دوش ملت جای میگیرد و همانگونه که قدرتش برگرفته و بر رسته از ملت است بر ملت نیز استوار میماند (در داستان صورت اسطوره‌ئی آن چنین است که : مردم پایه‌های تخت جمشید را بر دوش خود میگذارند و او را بجان پاس می‌داشته‌اند) .

اما همین نیروی با «فر» در برابر «نفس اماره» ایستادگی نمیکند و فریفته‌ی اومی شود . خود را خدا و جدا از مردم می‌شمارد ، همین کار انگیزه «گسستن فر» از او می‌شود .

جامعه و ملت نیروی از فر گسسته را باید کنار بزنند و فر گریخته را بسوی خود باز خوانند در اینجا جمشید دارای قدرت و زور هست اما فر ندارد . اگر ملت او راسرنگون نسازد باید بازیست بی فر و شکوه و بی سرافرازی و شادی ، بسازد . در این داستان می‌بینیم که ملت بر میخیزد و جمشید را از میان به دو نیم می‌کند (شکستن جوهر فر در که این خود داستانی است گفتنی ...)

گزینش دوم یا آزمایش دوم روزگار و عصر ضحاک است (بگذریم از اینکه داستان ضحاک و جنبه‌های میتولوژیک آن چیست: که خود داستانی حیرت‌زاست از فرهنگ ایران)، در این هزاره نیز بصورتی و گونه‌ئی دیگر همان وضع گذشته تکرار می‌شود اینبار نظام کشورداری بی «فر» و تنها به یاری زور می‌خواهد کار خود را دنبال کند. داستان شورانگیزی آشکار میشود آماج دولت «مغز» مردم است. مردم بی سر دوراهی قرار میگیرند یا باید خواری را بر خود هموار سازند یا بر خیزند و «راستان خیزی» کنند. اگر این واکنش، مثبت و پیروزمندانه باشد جامعه از فرهنگ و تمدن و همه‌ی پدیده‌های انسانی پیش میرود. و در این داستان چنین شد که «دموشتر اسمیون» «کاوه» و پیروزی و واکنش جامعه در خور توجه است. اصول کشورداری ایران به سیر و گشت و «فرگشت» خود ادامه می‌دهد هزاره بعدی به نام «فریدون» است. واژه‌ی «فریدون» در اوستا بصورت «فریدئوفا» (Thraetona) است که معنی آن «سه توان» یا «سه نیرو» یا «سه قوا» است. جالب است که در اسطوره‌ی فریدون چنین آمده است که: فریدون جهان را میان سه فرزند خود بخش میکند. یعنی همه‌ی مفاهیم «سه توان» در اسطوره او نگهداشته شده است. و می‌دانیم که تقسیم اصول کشورداری به «سه نیرو» تا امروز دنبال شده است و حکومت به سه قوا بخش میشود (قوه قانونگذاری، قوه‌ی داری، قوه‌ی اجرایی) از این پس جامعه به اندازه‌ی بایسته دگرگونی یافته‌است، بینش و اندیشه‌های اجتماعی بالیده و گسترش یافته‌است. و بهر حال به زمان ما نزدیکتر شده‌که داری و اظهار نظر در باره آن با میزبانهای امری‌شدنی‌تر است. اگرچه بازم جنبه‌ی «نمادین» خود را از دست نمی‌دهد.

ب - عصر کیانی

(شگفت آور است که: عصر کیانی یکی از پرمأخذترین و روشنی‌ترین روزگار

گذشته بشر است، ولی تاریخهای ساختگی دو سه قرن اخیر آنچنان این روزگار را خرافی و افسانه‌ئی جلوه داده که مردم همین مرز و بوم با افسوس بسیار مانند دیو که از بسم‌اله میگریزد، از آن گریزان است و با تمام نیرو کوشیده است که هر چه بیشتر آن را از پیش دیده‌گان نونهالان این مرز و بوم دور نگهدارد که مبادا به تاریخهای ساختگی لطمه وارد آید. که در اینجا از این سخن بگذریم که خود موضوعی ویژه و جداگانه است.)

در این عصر نیز سخن خود را با همان دید «نمادین» دنبال میکنیم.

جالب است که در روزگاری آنچنان دور - یا به اصطلاح افسانه‌ئی - در ذهن و فکر ملتی و جامعه‌ئی نکته‌هائی گذشته که امروز باید به آن رشک ببرند و آرزوی آنچنان تفکر و نظامی اجتماعی ردا داشته باشند. چه در جهان امروز - بویژه از زمان زان ژاکروسو به بعد، و با انتشار قرار داد اجتماعی - بی ارزشترین موضوع برای جامعه‌های به اصطلاح روشنفکر، توجه به ارزش و اهمیت «دولت» و نظام کشورداری است.

حد اعلای کوشش اینان به این محدود میشود که اصلی را بنام «دموکراسی» استوار دارند و از این واژه - که بی گمان در روزگاران گذشته، در سرزمینهای غرب مفهوم و منظور ویژه‌ئی را می‌رسانیده است - این دریافت را دارند که بهترین نظام کشورداری آنست که: توده‌های مردم گرد آیند و برای خودکسی و پاکسانی را برای اداره کشوری برگزینند - توده‌هائی که کمتر می‌اندیشند و زود فریب می‌خورند و یک دستگاه فراگوئی به آسانی میتوانند آنها را به هر ریخت که میخواهد در آورد و حال آنکه گزینشی سازنده است که از سوی «برگزیدگان» و «نخبگان» باشد و از راه پژوهش و تلاش و کوشش و جستجو فرآچنگ آید.

به آغاز داستان کیانیان ژرف بشگرید و به روشن بینی ملتی توجه کنید.

«نوز» پادشاه است و از این جهان رخت برمی‌بندد - فرزندان بسیار دارد و از

آن میان «طوس» در اوج قدرت و توانائی است. توده‌های مردم، طبعاً سر به اوسپرده دارند. اما بر گزیدگان ملت که ستون فقرات و استخوان بندی جامعه را تشکیل میدهند و مغز جامعه هستند تشخیص میدهند که او بر ازنده‌ی تشکیل دولت را ایجاد نظم بایسته اداره کشور نیست.

به ریزنی می‌پردازند. رای بر این قرار می‌گیرد که برای این مهم باید بتلاش و کوشش و جستجو پردازند. پس از پژوهش بسیار نیروی بایسته یا دفر فرماندهی، را در نقطه دور - دور از دسترس مردم - سراغ میگیرند و به جستش می‌پردازند و سرانجام «رستم» - که نماد ملت و جامعه‌ی ایرانی است - مأمور یافتن و آوردن او میشود. رستم او را که کیقباد نام دارد - از البرز کوه (که در جاهای - گوناگون از آن یاد شده و منحصر به (البرز کنونی نیست) به میان مردم می‌آورد و نظام کشور بدست او سپرده میشود، به داستان نگاه کنید:

«گیو» (که نماینده پژوهش است) بسر «گودرز» (که نماینده ریزنی است) در برخوردی با طوس چنین میگوید:

ترا گر بدی فرورای درست

ز البرز شاهی نبایست جست

ز افسر سرتو از آن شد تپی

با توجه به آنچه در «فر» گفتیم و نمونه‌هایی را که در پانویس همین بخش آوردیم، این سخن بیش از حد گمان معنی و مفهوم پیدا میکند. و می‌آورد که در همین مبحث و پیرامون همین نکته کاری جداگانه انجام گیرد. چه با توجه به همین نکته - هاست که میبایم چگونه در روزگاران دیرین به اداره منطقی کشورها و در نتیجه به پدید آوردن پدیده‌های عالی انسانی، کامیاب میشدند. با بررسی همه جانبه آثار بجا مانده و افسانه‌های مربوطه به این روزگار، نظام کشورداری در این عصر چنین بود که در بالا فرمانروای کل یا پادشاه جای داشت و زیر نظر او یک شورای ریزنی نیرومند که اداره کشور را در دست می‌گرفت و نیروی سوم، «ایران سپاه» بود

که «ایران سپهبد» فرماندهی آنرا بعهده داشت...

کوشش من در این بخش از سخن بیشتر روی آن نکته‌های سازنده و اندیشه ساز فرهنگ ایران است. نه روی جزئیات اصول کشورداری - که چرا و چگونه در آن بسیار پیش خواهد آمد.

گوئی در این آثار بجا مانده ایرانی - بویژه شاهنامه فردوسی - بیماری این - روزگار سرزمین ایران پیش بینی همیشه است که برای درمان آن راهها و داروها نشان داده‌اند. بدینسان که: دمی از آموزش زندگی و پرورش اندیشه و مغز مردمی غافل نشده‌اند و درسی پشت درس و آموزشی پشت آموزش و پرورشی به دنبال بار آوریهای پیش میدهند. میبینیم که دنبال همین داستان زمینه را آنچنان میسازند که نکته‌های بنیادی را بدست فراموشی نسپاریم و بادلی آگاه و چشمی بینا و باز به هستی و زندگی بنگریم. یعنی: پس از آن تلاش و پژوهش در ایجاد نظام کشورداری و کشاندن جامعه به فرازونشیبی تند را پیش دیدگان ما میکشاند تا فرازی دیگر را به بینیم - که یکنواختی کشنده و ویرانگر و پثرمانده است.

گرایش بسوی خودکامگی

باسیر و فرگشت کشورداری عصر کیانی، روزگاری میرسد که نیروی نخست یعنی پادشاه و فرمانروای کل، توان ارج نیروی دوم یعنی شورای ریزنی و اداری کشور را یا نادیده میگیرد یا مزاحم خود میانگارد و بخود کامگی و خود سری گرایش پیدا میکند. روشن است که در جامعه «فرمند» سازنده، بالنده‌ئی، این گرایش نشان «بی فرهی» است. و جامعه‌ی «بی فرهی» خواه و ناخواه بسوی نشیب و تیرگی و تپه‌ی میگرداید. خشم و تندخوئی و احساسات بازی و خود خواهی و تکروی... می‌بالد و روانی پیدا میکند. «نهاد» چنین وضعی در فرهنگ ایران و در این روزگار «کیکاووس» است. «کاووس» دارای قدرت و توان مادی هست اما «فر» از او جدا

شده است. بهر حال اگر نتوان او را چون جمشید «دو نیم کرد، باری باید» تنبیه» شود یعنی «بیدار گردد» تا جامعه را به آنچنان پرتگاهی نکشاند که از جستجوی یافتن «بهترین» ناتوان بماند. بلکه در حدی نگهداشته شود که «ملت» «مطلوب» خود را بیابد.

«کاوس» خشمگین است، تند خوست، بی آنکه به شورای رایزنی توجهی داشته باشد فرمان میدهد و بطور کلی موجودی «بی فر» است. او از راه و آئین دور میشود جهان و مردمی را بسوی تیره روزی میکشاند. ملت ایران به زودی آگاه میشود به چاره جوئی می پردازد. «گودرز» که «نماد» «رای» و «رایزنی» در فرهنگ ایران است به فرزندش گیو که نماد پژوهش و جستجو برای یافتن بهترین است میگوید:

به فرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش

مرا دید و گفت: اینهمه غم چراست؟

چو آنی پراز «کین» و «بی غم» چراست؟

از یرا که بی «فسر» و «برز» است شاه

ندارد همی راه شاهان نگاه

چو کبخسرو آید ز توران زمین
سوی دشمنان افکند رنج و کین

☆☆☆

چو کاوس شد بیدل و پیر سر
بیفتاد از وفر و نام و هنر

☆☆☆

شدند انجمن پیش او بخردان
بزرگان کار آزموده روان
که کاوس بی «فر» و بی «پرو پای»

نشسته است بر تخت بسی رهنمای

گر افراسیاب از رهی بی درنگ
به ایران یکی لشکر آرد ب جنگ

بیابد بر آن پیر کاوس دست
شود گام آرام ما پاک پست

☆☆☆

نه کاوس کش سال بفرکند فر
ز درد پسر گشت بسی پا و پر
از ایران پراکنده شد رنگ و بوی
سراسر به ویرانی آورد روی

چگونه ملت وظیفه خود را در بیداری دولت بعنوان پدیدمی عالی و میومی تمدن خود انجام میدهد. تنها به اشاره یی بسنده میشود که هم خشمگین و تند خوئی کاوس را در بر داشته باشد. نیروی رایزنی که بهر حال میکوشند تا نقش خود را بازی کنند و تسلیم نشود و هم رستاخیز ملت و واکنش مثبت و پیر و زمندان او را. اینهمه در کالبد داستانی دل انگیز جلوه میکند. داستان سهراب. در این داستان رستم نماد قدرت جامعه، فراخوانده میشود و دیرتر از زمانی که شاه خود گامه میخواسته میرسد ولی تا از راه میرسند.

گرازان بدرگاه شاه آمدند -
گشاده دل و نیکخواه آمدند

چو رفتند و بردند پیشش نماز
بر آشفته و پاسخ نداد ایچ باز

شده تند کاوس چین در جبین
شده راست مانند شیر غرین

یکی باک برزد به گیو از نخست
پس آنگاه شرم از دودیده بشت

که: رستم که باشد که فرمان من
کند پست و پیچد ز بیمان من

اگر تیغ بودی کنون پیش من
سرش کندمی چون ترنجی ز تن

بگیرش پیر زنده بردار کن
و زو نیز مکشای با من سخن

☆☆☆

ز گفتار او گیو را دل بخت
که بردی به رستم بدینگونه دست؟

بر آشفته با گیو با پیلتن
بدو خیره مانده همه انجمن

بفرمود پس طوس را شهریار
که روهر دورا زنده بر کن بدار

☆☆☆

خود از جای برخاست کاوس کی
بر افروخت بر سان آتش زنی

☆☆☆

بشد طوس و دست تهتن گرفت
بدو مانده بر خاشجویان شکفت

که از پیش کاووس بیرون برد

مگر اندر آن تیزی افسون برد



در اینجا رستم که نماد ملت و جامعه است چهره راستینش آشکار میشود و
اعتراض بنیادی خود را نشان میدهد.

تهدمت بر آشتت با شهریار
همه کارت از یکدیگر بدتر است
چنین تاج بر تارک بی بها
من آن رستم زال نام آورم
تواند رجهان خود ز من زنده بی
بزد تند یکدست بر دست طوس
ز بالا نگون اندر آمد به سر
برون شد به خشم اندر آمد بر رخ
چو خشم آورم شاه کاووس کیست؟
مرا زور و پیروزی از داور است
چه آزار دم او، نه من بنده ام
دلیران به شاهی مرا خواستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
اگر من پذیرفتی تاج و تخت
همه هر چه گفتمی سزای من است
نشاندم بر این تخت من کیقباد
دگر کیقبادم ز البرز کوه
نیاردمی من به ایران زمین
ترا این بزرگی نبود و کام

که چندین مدار آتش اندر کنار
ترا شهر یاری نه اندر خوراست
بسی بهتر اندر دم ازدها
که از چون نوشه خم نگر ددرم
بکینه چرا دل بر آگنده بی
تو گفتمی ز پیل ژبان یافت کوس
برو کرد رستم بتندی گذر
منم گفت شیر اوژن تاج بخش
چرا دست یازد بمن طوس کیست؟
نه از شهریار و نه از لشکر است
یکی بنده آفریننده ام
همان گاه و افسر بیاراستند
نگهداشتم رسم و آئین و راه
نبودی ترا این بزرگی و بخت
ز تو نیکوئیها بجای من است
چه کاووس دانم چه خشمش چه باد
بزاری فتاده میان گروه
نبستی کمر بند و شمشیر کین
که گوئی سخنها به دستان سام

نامداران و کارگذاران کشور همه غمناک و هراسان شدند که رستم - نماد قدرت

یک ملت است رنجور و پشورده شده است و پادشاه بی فر نظام کشور داری ایران را
به گسیختگی کشانیده است. در اینجا است که باید شورای رایزنی دست بکار شود و
پای گودرز که نماد رایزنی است به میان کشیده میشود.

بگودرز گفتند کاین کار است
سپهبد چو از تو سخن بشنود
به نزدیک آن شاه دیوانه شو
سپهدار گودرز گشواد رفت
بکاووس کی گفت: رستم چه کرد؟
فراموش کردی ز هاماوران
که گوئی: ورا زنده بر دار کن
مکافات رستم نمودی درست
کسی را که جنگی چو رستم بود
خرد باید اندر سر شهریار
شکسته به دست تو گردد درست
بگفتار تو بی گمان بگردد
وزین در سخن یاد کن نو به نو
به نزدیک خسرو خرامید تفت
کز ایران بر آوردی امر و زگرد
وزان کار دیوان مازندران
ز شاهان نباید گزافه سخن
ز شاهان کس این رای هرگز نجست
بیازارد او را خرد کم بود
که تیزی و تند ی نباید به کار



با همهی «بی فری» «کاووس به رای «شورای رایزنی» سر فرود می آورد و
میپذیرد که نظام اداری بی رایزنی استوار نمی ماند و با همهی خود کامگی:

چو بشنید گفتار گودرز شاه
بشیمان شد از آنچه آن گفته بود
بگودرز گفت این سخن در خور است
شما را بیاید بر او شدن
سرخ کردن از تیزی من تپی
بیاور تو او را بنزدیک من
بدانست کاو دارد آئین و راه
به بیهودگی مغزش آشفته بود
لب پیر با پند نیکوتر است
بخوبی بسی داستانها زدن
نمودن بدو روزگار بهی
که روشن شود جان تارک من

یعنی نظام اداری و اجتماعی آنچنان بود که جامعه یا «شورای رایزنی»
کشور، بهر حال توانست نظام اداری یا اداره کنندگان یا شاه را تنبیه و بیدار کند.

گفتیم: سیاست بمعنی «تنبیه» است و تنبیه بمعنی بیدار کردن و بیدار شدن است. همانگونه که جامعه توانست دولت را بیدار کند بایستی خود نیز بیدار شود و برای پیشبرد نظام اجتماعی خود با آگاهی گام پیش نهد.

میبینیم در همین هنگام بار دیگر تلاش و جستجو و کاوش برای بیدار کردن بهترین یا گزینش بهترین یا انتخاب صالح آغاز میشود. جامعه بدنبال خداوند فر میگردد. بایستی دولت یا فرمانروا دارای فر باشد. در اینجا است که:

داستان و موضوع کیخسرو پیش میآید بررسی پیرامون کیخسرو و آنچه در وصف او - حتی در دوران اسلامی و در ادبیات دوران اسلامی آمده است، پژوهنده ژرف بین را دچار شگفتی میکند. که به اشاره بی بسنده می کنیم و ناگزیریم.

کیخسرو از سیاوش پدید می آید - که سیاوش نماینده نفس ناطقه‌ی رستم است. کیخسرو دور از دسترس ایرانیان است. گیو که او را نماد پژوهش و جستجوی بهترین دانستیم فرمان میآید که کیخسرو را پیدا کند و به ایران بیاورد تا او را به تخت شاهی بشناسند.

وجالب است که شماره هفت نیز در اینجا تجلی می کند یعنی گیو هفت سال میگردد تا کیخسرو را پیدا میکند و به ایران میآورد و او به فرمانروائی برگزیده میشود.

کیخسرو از آن انسانهای استثنائی است که هیچگاه فر از او گسسته نمیشود. زیرا نه پیر میشود، نه می میرد، نه از راه و آئین دور می شود. (میدانیم که کیخسرو جزء جاریدانان است که حتی در اسلام نیز جاودانگی خود را نگه میدارد و بویژه در آئین شیعه، هنگام ظهور امام زمان بیادشاهی میرسد...)

و چنانکه گفتیم در سراسر ادبیات ژرف فارسی بعنوان نمونه و نماد پاکی،

صفا، تفکر، رای روشن... یاد شده است!

عصر کیخسرو و فرمانروائی او نمونه بهترین حکومت و دولت روزگاران پیش از عصر اشکانی است. شاه برگزیده است، نتیجه و بهره تلاش و کوشش و جستجوی جامعه است. روشنفکر است، با فر است، شورای رایزنی را گرامی می دارد. خواهان سازندگی، آبادانی، پیشرفت و بهبود اجتماع است. پروراننده است، آینه نگر است. منطقی است. تابع احساساتش نمیشود. برای نمونه برخی از صفات و کردارش را از شاهنامه فر دوسی گواه می آوریم.

رستم در بزرگترین جنگ ایران و توران (جنگ هفت لشکر یا جنگ هماوند). خاقان چین را گرفتار میکند او و دیگر جنگاوران دشمن را با همه غنیمتها بدر بار نزد کیخسرو میفرستد. پاسخ ناهه کیخسرو به رستم و حقیقت شناسی و آئین بزرگی و پروردگاری او با مقایسه با آنچه درباره کاووس یاد آور شدیم در خور توجه است. رستم در نامه خود مینویسد:

همه شهریاران که بستم به بند

فرستادم اینک بر شهریار

فریبرز عموی کیخسرو و فرستاده رستم به پیشگاه کیخسرو رسید:

بدو داد آن نامه‌ی پهلوان

شکفتی فرو ماند از آن رزمگاه

نگه کرد خسرو بر آن بستگان

غنان را به پیچید و آمد به راه

فرود آمد و پیش یزدان پاک

اسگر او کیخسرو: ایوان تور است

یاده‌ی چون دم «سیاوشان»

صاف چون رای «شاه کیخسرو»

چرا بیژن شد این در چاه یلدا

بیاقانی چکامه ترسائینه

سرخ، نه تیره چون چه بیژن

تلخ چون روزگار اهریمن

انوری

تو از درد و غمها رهانیدیم
 سیاس از تو دارم نه از انجمن
 جوانی گفت از آن جایگه بازگشت
 یکی خرم ایران پیرداختند
 همانروز شه نامه پاسخ نوشت
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 وزان پس چنین گفت کای پهلوان
 رسید آنچه گفتم بدین بارگاه
 ز کارت خبر بد مرا روز و شب
 شب و روز در پیش یزدان پاک
 به بند تو برییل، خاقان چین
 نیامد مرا کشتنش دلپذیر
 که وقتی مرا موبدی داد بند
 مکش زود او را ابر خیر خیر
 چو کشته بود زنده کردنش باز
 بمانیم تا زنده ماند به بند
 دو دیگر اگر چند در کارزار
 چو شاهست زودش نشایست کشت
 بهر کار مشتاب ای نیک بخت
 ازین کشته شد باب من از شتاب

بدین تاج و درلت رسانیدیم
 یکی جان رستم تو مستان ز من
 بر آن پیل و آن بستگان برگزید
 همان جای خاقان چین ساختند
 بیخ بزرگی درختی بکشت
 کز و دید پیروزی کارزار...
 تو پاکیزه تن باش و روشن روان
 اسیران و پیلان و تخت و کلاه
 گشاده نکردم به بیگانه لب
 توان دم و دل شده چاکچاک...
 رسید و ز غم ابروان پر ز چین
 همان به که در بند باشد اسیر
 که چون دشمن زنده یابی به بند
 که هر گه که خواهی توان کشت اسیر
 کسی کی تواند به عصر دراز
 کزین پس نیاید ز خاقان گزند
 کسی بفکند خسروی نامدار
 که هست این ز کردار خوی درشت
 بویژه بخون زانکه کار بست سخت
 که می باد نفرین بر افراسیاب

۱- نکته ای را که باید حتما توجه شمارا بدان جلب کنم اینست که: خدا، یزدان پاک جلوه‌ها یا اشاره‌هایی به اهورا مزدا هستند و اهورا مزدا در فرهنگ ایران بمعنی مغز فکر آفرین است. فرمانروای خوب کسی است که همیشه رابطه خود را با خداوند جان و خرد «یا» مغز اندیشه‌ساز نگهدارد و استوار نگهدارد.

تو ای پهلوان یک ارجمنده
 کسی را که رستم بود پهلوان
 پرستنده چون تو ندارد سپهر
 نکته‌ی دیگر، هر فرمانروای بی فر و جاه طلب برای اینکه بتواند خود را
 خشنود کند از ویرانی و کشتار روی گردان نیست. اما رای کیخسرو چنین است.
 به گودرز فرمود پس شهر یار
 نگر تا نیسازی به بیداد دست
 کسی کو به جنگت نبندد میان
 که: نپسندد از ما بدی دادگر
 چو لشکر سوی مرز توران بری
 نگر تا بخوستی بکردار طوس
 بهر کار با هر کسی داد کن
 همی دست بگشای و دشمن ببند
 سزدگر بماند همیشه جوان
 ز بخت تو هرگز مبراد مهر
 چو رفتی کمر بسته‌ی کارزار
 نگردانی ایوان آباد پست
 چنان ساز کز تو نبیند زیان
 سپنج است گیتی و ما برگزید
 مکن تیز دل را به آتش سری
 نبندی به هر کار بر پیل کوس
 ز یزدان نیکی دهش یاد کن

عصری نو

سپهر فرمانروائی («دولت») بسوی «حکومت انتخابی»

حکومت فدرال - نظام شاهنشاهی

در این عصر نو، به آثار و منابعی دسترسی داریم که ما را در پژوهش خود و

۱- يك نکته دقیق روانشناسی اجتماعی است که چگونه میتوان جامعه‌ای را با فردی را
 راداشت تا همه نیرو و توانش را در راه بهبود و پیشرفت و سرفرازی خود و جامعه‌اش بکار
 برد.

۲- پرستنده، پرستار... بمعنی نگهدار، نگهدارنده، پاسدار، پاسدارنده و محافظ است

در شناخت و چگونگی نظام کشورداری و دیگر پدیده‌های فرهنگی و انسانی یاری
میکند.

چنانکه یاد کردیم، کیخسرو نماد آزادی، آزاد اندیشی، پاکی، و خویشکاری...
است او با بهم پیوستن کشورهای ایرانی بنیاد شاهنشاهی را پی‌ریزی کرد. و چنانکه
خواهیم دید زمیند را برای يك نظم اجتماعی و الایی آماده ساخت که عصر اشکانی
جلوه‌گاه مطلوب آن آرمان شد. او به رایزنی باور داشت و میکوشید تا کشور را با
یاری رایزان و از راه آبادانی و بهسازی و پرورش مردمان و آماده ساختن آنان برای
زندگی شایسته، اداره کند و دولت را میوهی تمدن و مفهوم دلخواه مردم جلوه‌گر
ساخت. او بهنگام از فرمانروائی کناره‌گرفت. بی آنکه از او فرگسته شود. در
پهنه‌ی فلوات ایران زمانه آستن پدیده‌ی نو بود. این پدیده در زمان گشتاسب يك
سده پس از کیخسرو) چهره بجهان گشود. او زره تشراف یعنی روشندل و روشنفکر
است که در عرفان ایران بصورت‌های صاحب دل صاحب نظر بینا دل نظر باز پیرمغان
پیر خرابات ... بچشم میخورد او مردم را از دیویسنی یعنی پرستش اوار به مزد
یسنی، یعنی پرستش افکار میکشاند. بناچار دگرگونی شگرفی پدید آمد و در نتیجه
نظام کشورداری نیز دگرگونی پذیرفت در این عصر هر بخش ایران دارای ویژه‌گی-
های جداگانه‌ی بود که همه از يك مرکز- که مرکز فرمانروائی کل است. فرمان
میگرفتند. استانی‌هایی که بصورتی روشن از آنها آگاهی داریم عبارتند از: سیستان،
خراسان (که مرکز فرمانروایی کل ایران نیز بود (شهر بلخ)، طبرستان، ارمنستان،
گرجستان (ورگانی) هیرگانی، گرجستان)، میانرودان (بین‌النهرین، خوزستان یا
هندوپارس... میانرودان است آن غربی ایران است که سرزمینهای وابسته یا زیر نفوذ
ایران چون، عربستان، مصر، یونان... و کشورهای بزرگ جهان کهن چون روم از
راه آن با فلوات ایران در ارتباط بودند. بهمین روی است که آشنائی مغرب‌زمینان
با ایران محدود به میانرودان و پارس میشود - که گاهی يك فرمانروائی مشترک

داشتند. (خوزستان، فارس، میانرودان). آشنائی و آگاهی مغرب‌زمینان از میانرودان
از زمان بختان نرسی یا بختنصر است و بختنصر مربوط به همین زمان است (که
سده هجدهم پیش از میلاد است.

بختان نرسی = بختنصر^۱ کورش داریوش اخوریش = خشایارشا... همه در
همین زمانند که بحث پیرامون آن دراز، پیچیده و زمانگیر است. و آنچه خاور-
شناسان پیرامون ماد و هخامنشی نوشته‌اند، به همین عصر و همین اشخاص بر میگردد.
که تازه همین زمان، زمان کهنه‌ی بی بود و در فلوات ایران فرهنگی دیرسال و پر بار
و تمدنی پیشرفته وجود داشت. بگفته‌ی دکتر محمد مقدم: هنگامیکه در ۱۷۲۵
پیش از میلاد زردشت در چهل دو سالگی در رصدخانه گنگ دژ در نیمروز، در
آمدن خورشید را به برج بره رصد کرد و پایهی گاه شماری آینده را استوار ساخت
و حسابهای گذشته را درست میزان کرد، جهان ایرانی و فرهنگ آن کهنه بود.

ایرانیان، سراسر جهان آن زمان را زیریا گذاشته بودند و دریافته بودند
که شهرستان نیمروز (نصف‌النهار) درست در میان جهان باستان، در نیمکره‌ی شمالی
قرار دارد و آن را برای رصدخانه‌ی مبداء حسابها برگزیده بودند. از اشاره‌ئی که
در اوستا داریم، يك سده پیش از زردشت، کیخسرو کشورهای ایرانی را یکی ساخته
و بنیاد شاهنشاهی ایران را گذاشته بود. فرهنگ ایرانی در سراسر فلوات ایران و
شبه‌های پیرامون آن گسترده شده بود.^۲

۱- درباره «بختان نرسی» که لقب او بهرام بود و به صورت «بختنصر» شناخته شده
نرسی «یوخد نصار» کشیده و از او «نبو کد نذر» ... ساخته‌اند ... نگاه کنید به پیوست با بابل
دل ایرانشهر.
۲) تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. نوشته استند، ترجمه دکتر محمد مقدم پیشگفتار ص ۱